

بی نا فان!

بهزاد بلور یکی از ابواب جمعی تلویزیون فارسی بی بی سی است که اگر بتوان قائل به طبقه بندی تاریخ بر اساس خلیات انسان بود در آن صورت و بدون تردید «بلور» را می توان به بخش کمیک تاریخ کلیپس کرد. بخشی که نمی توان و نمی بایست متعلقین به آن را جدی گرفت یا جدی محسوب کرد!

فردی با بیش از نیم قرن عمر که تاکنون نتوانسته دوران نوجوانی و صباوت را پشت سر بگذارد و کماکان در شنگول بازی های مقتضای آن دوران فریز مانده و مشغول «خوش خوشانی» است.

اساسا نسلی از نوجوانان و جوانان دهه 60 مانند «بلور» که به طبقات اتینا در ایران تعلق داشتند و از وحشت جنگ و شهوت غرب و عشق به رباب و بربط توسط پدر و مادرشان به اروپا و آمریکا منتقل شدند غالبا بدلیل دوری از کانون خانواده در سنین پر التهاب جوانی و سردی و خشونت و نامنعطفی فضای غربت بتدریج برخوردار از تیک شخصیتی شده و خائفانه مصداق آنانی شدند که بتعبیر مولانا در گریزشان از خراجات شهر، بارکش غول بیابان شدند.

پیش از این به یکی از مصادیق کمیک بهزاد بلور در مقاله «ناسیونالیسم بلورین» اشاره کرده بودم که در گفتگوئی با همکارش صادقانه اعتراف می کند که در 18 سالگی برای فرار از سربازی و نرفتن به جبهه های جنگ با مساعدت پدرش و از طریق زمینی و قاچاق سینه خیز تا لندن فرار کرده و در انتهای گفتگو بند را آب می دهد و در پاسخ به این پرسش که چقدر ایران را دوست داری در حالی که اشک در چشمانش جمع شده می گوید: من عاشق ایرانم.

<http://bit.ly/2loDuBk>

عاشقی و ایران دوستی بلورین چنین بلورانی مصداق آن رندی است که از منتهی الیه وطن دوستی عازم جبهه های جنگ شد و فردایش بازگشت! و در پاسخ به چرائی بازگشت اش گفت: گفتن باید بریم جبهه چون کشور در خطره ولی من رفتم دیدم جان خودم در خطره!

علی ایحال بلور را می توان پروفایل قابل وثوق از اقشار «بی نافی» تلقی کرد که در برزخ هویت بحالت تعلیق در آمده اند.

بی نافآن استعاره ای است ناظر بر آن دسته از افراد که شخصیتا فاقد گرانیگاه اند و به اعتبار زیست هرهری مسلکانه در سنین رشد و تکوین شخصیت ناخواسته و قهری از شخصیتی فاقد معنا و عاری از پرنسب های اخلاقی برخوردار شده اند.

همین بی نافی ایشان را مثابه کشتی بی لنگری در دریای متلاطم شدائد و حوادث زندگی قرار داده که «کژ می شد و مژ می شد» و در جبری اقتضائی دور خود می چرخند و همین چرخش بدون محور را برای خود «معنای زندگی» محسوب و مراد کرده و بکفایت نیز بابت آن خوش خوشانی لامحاله برای خود اعتبار نیز قائل می شوند!

مصاحبه اخیر رایو زمانه با «بلور مزبور» مصداقی برجسته از چنان توهمی نزد چنان متوهمانی را قابل دسترس می کند که طی آن «بلور» انچنان از کارنامه و سابقه زندگی «هنری» (!) خود تعریف می کند کآنه از عمق هرمنوتیکی فلسفی در حال تبیین آخرین دستآوردهای فلسفه سوز «هنرمندانه اش» می باشد!

<http://bit.ly/2lfXsjm>

چنین افرادی به شناگرانی می مانند که شبی ابری و طوفانی در کانون یک اقیانوس محکوم به شناگری اند و چون ستاره قطبی را در آسمان ندارد لذا بدون تشخیص جهت، شنا می کنند و شنا می کنند و همین طور شنا می کنند غافل از این که در تمام مدت در «توهم جلو رفتن» در حال چرخیدن به دور خود بوده اند.

به عبارتی دیگر ایشان پوچانی اند که از «پوچ بودگی» فلسفه «بودگی» برای خود فهم و جعل می کنند!

چنین بلورانی قطعاً قابل تنفر نیستند اما یقیناً قابل ترحم اند! لوزرهائی که شرح حال شان مصداق بارز آن رباعی خیام است که:

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جاه و جلالش نفزود

معلوم نشد کآندر این دیر خراب

زین آمدن و بودن و رفتن، مقصود؟